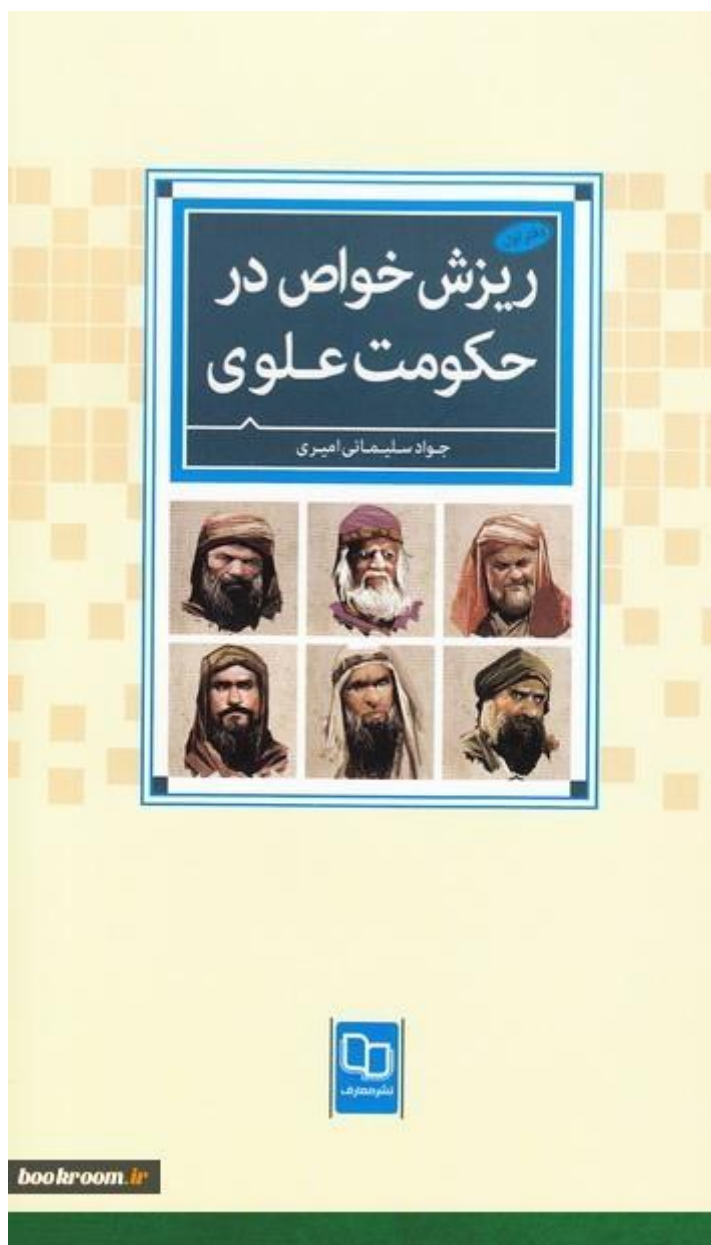


ریزش خواص در حکومت علوی



۲	فهرست
۳	زید بن ارقم:
۵	براء بن عازب:
۶	مطرف بن عبدالله:
۷	علاء بن زیاد:
۷	عبدالله بن شقیق:
۸	مره ابن شراحیل:
۹	جریر بن عبدالله بجلی:
۱۶	شبث بن ربعی تمیمی:
۱۹	سخن پایانی:

بسمه تعالی

زید بن ارقم:

پسر ارقم در میان انصار از کسانی بود که در سن نوجوانی به شرف اسلام در آمد. از این رو به خاطر کمی سنش از شرکت در جنگ احد محروم گردید ولی در اکثر غزوات پیامبر(ص) شرکت داشت و روایات زیادی از پیامبر(ص) شنیده و نقل می‌کرد. طبق نقل برخی از مورخان در هفده غزوه از غزوات پیامبر(ص) شرکت کرد. وی علاوه بر جنگ در میدان‌های نبرد، در عرصه فرهنگی نیز با مسائل فقهی و احادیث پیامبر(ص) آشنایی داشت، لذا روایات زیادی از آن حضرت به خاطر سپرده و نقل می‌کرد. به طوری که شخصیت‌هایی چون ابن عباس و انس بن مالک از او حدیث نقل کرده‌اند و براء بن عازب برخی از پرسش‌های فقهی را به او ارجاع می‌دادند.

وی بدلیل صحابی بودن و نقل احادیث فراوان از پیامبر(ص) پس از رحلت رسول خدا در میان مسلمانان چهره‌ای آشنا و مورد عنایت و دارای اعتبار و موقعیت ویژه بود و عاقبت به سال ۶۸ هجری با مهر اهل بیت (علیهم‌السلام) در شهر کوفه درگذشت.

زید پس از رحلت رسول خدا(ص) از طرفداران خلافت علی (علیه‌السلام) بود. لذا خطاب به یکی از سران مهاجر [عبدالرحمن بن عوف] گفت در میان شما کسی است که اگر خلافت را بطلبید احدی با او مخالفت نخواهد کرد.

در دوران خلافت عثمان به مخالفت با خلیفه پرداخت و او را به خاطر بخشش بیت‌المال به اغنیاء و اهانت به مهاجران و تجاوز از حدود احکام قرآن تکفیر نمود.

زید در دوران خلافت امیرالمومنین (علیه‌السلام) مانند سایر انصار به یاری آن حضرت پرداخت و در جنگ صفین شرکت جست. پس از شهادت آن حضرت نیز در زمره یاران امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) در آمد.

از این رو اهل بیت از او قدردانی کرده، امام صادق (علیه‌السلام) وی را در کنار سلمان و ابوذر و عمار جزء هفت صحابی‌ای شمرده که به سفارش پیامبر در دوستی با اهل بیتش عمل کرده و مضمون آیه شریفه (قل لا أسئلكم علیه اجرا إلا الموده فی القربى). (بگو از شما پاداشی جز دوستی با خویشاوندانم نمی‌خواهم) وفا نموده‌اند.

زید روایات متعددی در فضائل حضرت علی (علیه‌السلام) و زهرای اطهر و امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) نقل نمود و بر خلاف کسانی که از روی حقد و حسد مسأله خلافت علی (علیه‌السلام) را انکار

ویا کتمان می کردند بارها ماجرای غدیر و انتخاب علی (علیه السلام) از سوی پیامبر (ص) برای رهبری امت را نقل کرد.

لکن با آن سوابق درخشان هنگامی که حضرت در دوران خلافتش از اصحاب خواست که صدور حدیث غدیر را گواهی دهند خودداری ورزید؛ خود زید ماجرا را چنین نقل می کند:

علی (علیه السلام) در مسجد به مردم قسم داد، شما را به خدا چه کسی از پیامبر شنیده که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من وalah و عاد من عاداه، دوازده نفر از رزمندگان جنگ بدر برخاستند و به این سخن پیامبر گواهی دادند، من هم از کسانی بودم که این سخن را شنیده بودم ولی آن را کتمان کردم.

این برخورد از کسی که چندین روایت در منقبت علی (علیه السلام) و فرزندانش نقل کرده و اساساً جزء محبان اهل بیت و اصحاب متنفذ و مورد احترام مسلمانان به شمار می آمد، به طور طبیعی ضربه سختی به حقانیت ادعای علی (علیه السلام) وارد آورد، شاید به همین دلیل حضرت او را نفرین کرد و پس از آن واقعه زید نابینا شد.

دومین نقطه مبهم زندگی او حضور در مجلس معاویه است، برخی از منابع معتبر نوشته اند زید بن ارقم نزد معاویه رفت و روی تخت سلطنتی میان معاویه و عمرو بن عاص نشست و حدیثی از پیامبر نقل کرد. هرگاه دیدید که معاویه و عمرو بن عاص با هم جمع شده اند بین آنها جدایی بیندازید؛ زیرا آنها هرگز برای کار خیر با هم جمع نمی شوند.

بی تردید نفس حضور یک صحابی شهیر و محترم در آن مجلس نوعی تایید به حساب می آمد و معاویه را در دیده عوام الناس قابل قبول جلوه می داد هر چند زید چنین نیتی نداشت. به علاوه بر فرض صحت این دیدار حتماً در دوران خلافت علی (علیه السلام) و یا پس از آن بوده است؛ زیرا پیوند معاویه و عمرو بن عاص از اوایل حکومت علی (علیه السلام) آغاز شده بود در این صورت برخورد زید با معاویه، جنگ های علی (علیه السلام) با معاویه را حرکتی افراطی جلوه داده و موجب به رسمیت شناخته شدن حزب اموی شد.

وی هنگام ورود کاروان اسراء به مجلس ابن زیاد در کوفه بسر می برد و در مجلس ابن زیاد حضور داشت و هنگامی که ابن زیاد چوب دستی اش را بر لب و دندان امام حسین (علیه السلام) می زد اعتراض کرد، گفت: دست نگه دار، چوب دستی ات را از این لب و دندان بردار، من دیده ام رسول خدا بر آنها بوسه می زد. سپس با چشمانی گریان از مجلس خارج شد.

اما پرسش این است که چرا قبل از عاشورا آن زمانی که نماینده و سفیر امام حسین (علیه السلام) در کوفه تنها مانده بود، مردم را به حمایت از او دعوت نکرد؟ اگر خود پیر و ناتوان و فرتوت شده بود چرا روز عاشورا کوفیان را به یاری پسر پیامبر نخواند؟

سیدالشهداء روز عاشورا از سپاهیان کوفه خواست برای تحقیق پیرامون اصل و نسب و شأن و منزلتش از زید بن ارقم سوال کنند. از اینجا پیداست زید روز عاشورا در کوفه یا نزدیکی‌های کربلا بوده، ولی به هر دلیلی سکوت اختیار کرده است. ولی ما به دلیل عدم دسترسی به حقایق تاریخ و به حرمت این صحابی بزرگ نزد اهل بیت دامن سخن را چیده بیش از این زید را مؤاخذه نمی‌کنیم و امیدواریم او و سایر اصحابی که آن روزها در کوفه می‌زیستند، پاسخ قانع‌کننده‌ای در پیشگاه الهی داشته باشند. لکن این قدر می‌دانیم که کوچکترین موضع‌گیری و حتی سکوت این شخصیت‌ها دانسته یا نادانسته تأثیر فراوانی در دل‌های مسلمانان می‌گذاشت و جامعه را به ساحل نجات یا گرداب هلاکت می‌کشاند.

برابن عازب:

وی از انصار و از قبيله خزرج بود. پسر عازب از نخستین کسانی بود که پس از ورود پیامبر (ص) به مدینه در سنین نوجوانی به شرف اسلام درآمد و در بسیاری از جنگ‌های صدر اسلام شرکت داشت. برخی منابع نوشته‌اند وی از جنگ احد در چهارده غزوه از غزوات رسول خدا (ص) شرکت نمود.

گزارش‌های نسبتاً مفصل و ارزنده‌ای از براء در مورد جزئیات هجرت پیامبر (ص) به مدینه و ماجرای سقیفه و پیرامون آن نقل شده است.

وی هنگام رحلت پیامبر (ص) و در فتنه سقیفه تقریباً جوانی بیست و اندی ساله بود و در کنار بنی‌هاشم از بیعت با ابوبکر سرباز زد. در دوران عمر در میان سالی در فتح تستر شرکت داشته و حتی برخی نوشته‌اند که شهری به دست او فتح گردید. بخش پایانی عمر خویش را به کوفه آمد و در ایام خلافت مصعب بن زبیر به سال هفتاد و دو هجری در گذشت.

وی از روزهای نخست پس از رحلت پیامبر (ص) از حامیان علی (علیه السلام) به شمار می‌آمد و در دوران علی (علیه السلام) در حالی که سال‌های چهل و پنج تا پنجاه سالگی را سپری می‌کرد، در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان در کنار علی (علیه السلام) شرکت جست.

اما بعد از جنگ نهروان از حمایت معنوی آن حضرت دست شست و بدین وسیله زمینه انحراف افکار عمومی بر علیه امیرمومنان را فراهم آورد؛ زیرا وقتی اصحاب پیامبر (ص) در کوفه نزد امیر مومنان به صدور حدیث

غدیر از زبان رسول خدا گواهی دادند، براء خودداری ورزید، در حالی که شخصا در روز غدیر حضور داشت و پیش‌تر حدیث غدیر را روایت کرده بود. و بعدها اقرار کرد که از پیامبر (ص) درباره علی (علیه‌السلام) پرسیدم، فرمود: ذاک رأس المتقین یوم القیامه. شاید به همین دلیل بوده که حضرت وی را نفرین کرده و نابینا شد. این شواهد نشان می‌دهد براء در نیمه دوم عمرش، ولایتش را از دست داد و از حمایت اهل بیت (علیهم‌السلام) دست برداشت به طوری که شیعه و سنی نقل کرده‌اند که امیرمومنین (علیه‌السلام) خطاب به براء فرمودند پسر حسین کشته می‌شود در حالی که تو زنده‌ای و او را یاری نمی‌کنی. ابی سفره می‌گوید که من دست براء انگشتر طلا دیده‌ام. اگر این سخن صحیح باشد معلوم می‌شود وی ظواهر شرعی را نیز رعایت نمی‌کرد و علنا خلاف شرع مرتکب می‌شد.

مطرف بن عبدالله:

ابو عبدالله مطرف، فرزند ابو عبدالله شغیر از فضلا و عیاد معروف بصره به حساب می‌آمد. و ابن سعد وی را فردی پرهیزکار و اهل درایت و ادب و حکمت معرفی می‌کند.

پدرش از اصحاب پیامبر (ص) بوده که همراه گروه بنی عامر خدمت رسول اکرم (ص) شرفیاب شده و از آن بزرگوار حدیث نقل نموده است و پس از آن به اتفاق فرزندانش به بصره کوچ کرد.

ابن سعد، مطرف را در طبقه دوم تابعین بصره ذکر نموده که از علی (علیه‌السلام) و ابی‌ذر و عثمان و ابی‌[بن‌کعب] و پدرش حدیث نقل کرده و خود نیز مورد اعتماد و وثوق علمای اهل سنت بوده است، لذا افرادی چون حسن بصری و قتاده و غیلان بن جریر احادیث او را نقل کرده‌اند.

فضل و دانش و پند و اندرزها و سخنان حکمت آمیز او، زمینه شهرت و نفوذ اجتماعی‌اش را در میان جامعه فراهم نموده بود. تاریخ تولد و وفات او دقیقا مشخص نیست، ولی برخی منابع تولد او را در سال جنگ بدر یا احد تخمین زده و وفاتش را سال ۸۶ و ۹۵ هجری گزارش کرده‌اند. کلمات قصار و پند و اندرزهای اخلاقی و حکمت‌آمیز برجای مانده از مطرف بسیاری از علمای اهل سنت را تحت تاثیر قرار داده به طوری که ذهبی او را امام و حجت و مقتدا خوانده است. ابن‌ابی‌الحدید نیز در عین اینکه او را از دشمنان علی (علیه‌السلام) شمرده وی را در زمره صالحان روزگار به شمار آورده و در موارد متعدد از جملات او در شرح سخنان امیرمومنان (ع) استفاده می‌کند.

وی به رغم علم و مقدس‌مآبی و رفتار به ظاهر اخلاقی و عرفانی از دشمنان سر سخت علی (علیه‌السلام) به شمار می‌آمد، به گونه‌ای که نوشته‌اند نسبت به آن بزرگوار بغض و کینه داشت. از این کینه‌اش این بود که

به دلیل نداشتن بصیرت سیاسی مانند اکثر بصری‌ها، از دوستان و محبان عثمان بوده و قتل عثمان را از ناحیه امیرمومنان می‌دانست. از این رو پس از جنگ جمل و کشته شدن بصری‌ها مطرف و دو شخصیت معروف دیگر بصره یعنی علاء بن زیاد و عبدالله بن شقیق، مثلث شوم و باند سه نفره‌ای را تشکیل داده بودند که کینه علی (علیه‌السلام) را در دل می‌پروراندند.

علاء بن زیاد:

أبو نصر علاء بن زیاد عدوی فرزند مطر بن شریح از عباد و چهره‌های سرشناس بصره بود. وی از محدثان مورد اعتماد زمان خویش به شمار می‌آمد، به طوری که اهل سنت وی را فردی مورد وثوق و معتبر می‌دانند و افرادی چون حسن بصری و قتاده از او حدیث نقل کرده‌اند. او روایاتی از پیامبر (ص) به صورت مرسل نقل کرد و افرادی چون ابو هریره و مطرف بن شخیّر جزء مشایخ او بودند. لکن امتیاز ویژه و برجستگی و شهرت او به علت احادیث منقول او نیست، بلکه از سلوک عبادی و مشی دنیاگريزانه و زندگی پارسایانه وی نشأت می‌گیرد. از این رو منابعی که شرح حال علاء را نوشته‌اند بیشتر بر زهد و تقوای او تکیه کرده‌اند، تا جایی که وی را فردی ربّانی و خالص برای خدا و سخت خدا ترس معرفی کرده‌اند و در وصف او نوشته‌اند آن قدر روزه می‌گرفت تا اینکه به حال احتضار در می‌آمد و آنقدر به نماز می‌ایستاد تا از پا می‌افتاد. شب‌های جمعه به شب زنده‌داری می‌پرداخت. ولی با این همه مقدس‌مآبی و عبادت و زهد بویی از ولایت نبرده بود و به عنوان یکی از سه دشمن نامدار علی (علیه‌السلام) در بصره به شمار می‌آمد به طوری که در کنار مطرف بن عبدالله بن شغیر و عبدالله بن شقیق پیوسته به دشمنی و عداوت با امیرمومنان (علیه‌السلام) می‌پرداخت.

عبدالله بن شقیق:

عبدالله از برگزیدگان و راویان بصره بوده که از عمر و عثمان و علی (علیه‌السلام) و ابوذر و ابو هریره و عایشه و ابن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن ابی حدیث نقل کرده است. اهل سنت او را از راویان ثقه و مورد اعتماد می‌دانند، لذا راویان معروفی چون عاصم و قتاده و محمد بن سیرین از او حدیث نقل کرده‌اند. وی جزء طبقه اول از تابعین بصره بوده و از مقام و منزلت معنوی خاصی در جامعه برخوردار بوده است به طوری که برخی او را مستجاب‌الدعوه دانسته و ماجرای استجاب دعای او در طلب باران را نقل کرده‌اند. لکن عبدالله با همه رنگ و لعاب معنوی و عرفانی به علت نداشتن بصیرت سیاسی-اجتماعی، عثمانی مسلک بوده و از دشمنان و معاندان سرسخت علی (علیه‌السلام) به شمار می‌آمد و بغض و کینه آن حضرت را در دل

داشت و علیه آن بزرگوار فعالیت می‌کرد. وی یکی از اعضای باند سه نفره‌ای می‌باشد که در بصره به دشمنی و عداوت با علی (علیه‌السلام) می‌پرداختند.

برخی تاریخ وفات او را در دوران حاکمیت حجاج بر کوفه و برخی دیگر سال ۱۰۸ هجری نقل کرده‌اند.

مرّه ابن شراحیل:

مرّه بن شراحیل همدانی از تابعین کوفه بوده و به عبادت و تفقه در دین شهرت داشت. برخی گفته‌اند وی به علت زیادی عبادت به مرّه الطیب معروف بوده است.

وی از راویان حدیث و علمای به نام کوفه بوده که از خلیفه دوم و علی (علیه‌السلام) و عبدالله بن مسعود روایات متعددی در مورد رسول خدا (ص) نقل کرده است. ابو نعیم اصفهانی تعداد زیادی از روایات منقول مرّه را آورده که برخی از آنها به طور مستقیم از ابوبکر نقل شده است، ولی در ملاقات و مصاحبت مرّه با خلیفه تشکیک کرده‌اند. مرّه پس از شهادت امیرمومنان (علیه‌السلام) سالیان متمادی به عنوان یکی از فقهای نامدار جهان اسلام مطرح بود، یعقوبی او را جزء فقهای عصر خلافت عبدالملک بن مروان ذکر نموده است.

وجه شهرت او قبل از هر چیز عبادتهای زیادش است به طوری که نوشته‌اند روزی ششصد رکعت نماز می‌خواند و از کثرت سجده پیشانی، دست‌ها، زانوها و قدم‌هایش پینه بسته بود. مرّه روایات متعددی در مورد مسائل اخلاقی به واسطه ابن مسعود از رسول خدا (ص) نقل می‌کرد.

این امور موجب گردید رفته رفته مرّه در شمار عبّاد و علمای معروف کوفه به شمار آید و در میان مردم جایگاه دینی و اخلاقی ویژه‌ای پیدا کند، به طوریکه افراد به دیدارش آمده و از سخنان و اندرزهایش استفاده کرده و شرح عباداتش را سینه به سینه نقل می‌کردند تا جایی که او را به خاطر کثرت عبادات مرّه الطیب و مرّه‌الخیر لقب داده‌اند و اهل سنت به او اعتماد داشته و او را کبیر الشّان می‌دانند. مرّه از دشمنان سر سخت علی (علیه‌السلام) بوده که با سوء استفاده از موقعیت اجتماعی خود علیه آن حضرت تبلیغات سوء می‌کرد.

وی در جنگ صفین شرکت نکرد و به حزب قاعدین پیوست، این مسئله برای برخی سؤال برانگیز شده بود؛ زیرا امیر مومنان در اوج تقوا و معرفت بوده، از این رو کناره‌گیری از لشکر علی (علیه‌السلام) آن هم از شخصی چون مرّه جای تعجب بود، از این رو برخی از او پرسیدند چگونه از علی (علیه‌السلام) کناره‌گرفتی؟

در پاسخ ضمن اذعان به فضایل و سوابق درخشان امیر مومنان (علیه‌السلام) گفت: سبقنا بحسناته و ابتلینا بسیئاته. [علی در گذشته] با اعمال نیکش بر ما پیشی گرفته، ولی امروز ما را گرفتار اعمال بدش کرده است. وی علیه علی (علیه‌السلام) حرف‌های بسیار زشت و رکیکی می‌زد و تعبیر بسیار زننده‌ای به کار می‌برد. به همین جهت برخی از روایات حدیث از نقل آن حیا کرده‌اند، و حتی برخی از آشنایان مرّه از بزرگان کوفه مانند عمرو بن شرحبیل به علت کینه مرّه نسبت به علی (علیه‌السلام) بر جنازه‌اش حاضر نشده‌اند.

لغزش‌های مطرف بن شخیر و علاء بن زیاد عدوی و عبدالله بن شقیق حاکی از آن است که تنها تجمل‌گرایی و ثروت‌اندوزی عامل انحراف خواص صدر اسلام نبوده، بلکه امور دیگری مانند فقر، تعصب‌های جاهلانه و پیروی از وهمیات، موجب مخالفت برخی از خواص با اسلام ناب و رهبران گردیده و همین امر مایه هتک حرمت ارزش‌ها و پایه‌گذاران آن شد.

مورخان در مورد تاریخ وفات وی اقوال متفاوتی را گزارش کرده‌اند، برخی سال وفات او را ۷۶ هجری و برخی دیگر چند سال بعد از سال ۸۰ دانسته‌اند.

جریر بن عبدالله بجلی:

جریر بن عبدالله بجلی از سران قبیله بجیله و از چهره‌های سرشناس و معروف آنان به شمار می‌آمد؛ به طوری که وقتی از یک اعرابی پرسیدند: آیا جریر بن عبدالله را میشناسی؟ گفت: چگونه کسی را که اگر نباشد قومش شناخته نمی‌شوند، نشناسم؟

وی از اصحاب رسول خدا به شمار می‌آمد و طبق برخی نقل‌ها در سال دهم هجری بر پیامبر (ص) وارد شده، اسلام آورد و از سوی آن حضرت مأموریت‌هایی به او محوّل گردید. از جمله اینکه برای منهدم کردن بت ذی‌الخصه و ویران کردن بت‌خانه آن فرستاده شد. به علاوه در سال یازدهم هجری به عنوان سفیر پیامبر (ص) نزد ذی‌الکلاع حمیری رفت. پس از رحلت پیامبر، در زمان خلیفه اول در سرکوب مرتدان شرکت کرد. سپس در سال دوازدهم هجری به شام نزد خالد بن ولید رفت و از سوی خالد به فرمانداری بانقیا و بسما برگزیده شد. به علاوه از سوی ابوبکر به فرماندهی نیروهای نجران منسوب گردید.

وی علاوه بر مسئولیت‌ها و مأموریت‌های فوق در فتوحات دوران عمر و فتح ایران نیز سهیم بود، به طوری که پس از شکست مسلمانان در واقعه جسر از سوی عمر به فرماندهی قوم بجیله نصب گردید و به سوی عراق فرستاده شد و در کوفه ساکن گردید. در جنگ قادسیه فرماندهی قبیله بجیله را بر عهده داشت. در جنگ جلولاء نیز ۴ هزار سواره نظام را رهبری می‌کرد. در زمان عثمان نیز همچنان از چهره‌ها و کارگزاران

نظام اسلامی به شمار می‌آمد و والی همدان بود. طبق گزارش‌های موجود، امیرمؤمنان (علیه‌السلام) پس از جنگ جمل، جریر بن عبدالله بجلی را از حکومت همدان عزل کرد؛ لکن ما به نامه حضرت که در آن جریر را عزل کرده و علت عزلش را ذکر نموده، دست نیافته‌ایم.

در نخستین نامه‌ای که علی (علیه‌السلام) بعد از جنگ جمل برای جریر فرستاد، علت جنگ با طلحه و زبیر و بصریان را برایش توضیح داد و همراهی مهاجران و انصار مدینه و مردم کوفه با آن بزرگوار را متذکر گردید. آنگاه تلاش خود برای حل مسالمت‌آمیز ماجرا و پیشگیری از جنگ و لجاجت بصریان را یادآوری کرد و در پایان فرمود: من زحر بن قیس را نزد تو فرستاده‌ام؛ هر سوالی که داری از او بپرس.

نامه حضرت در واقع نوعی دعوت به بیعت بوده است؛ روی این جهت جریر نامه علی (علیه‌السلام) را برای مردم خواند و گفت: هذا کتاب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، هو المأمون علی الدین و الدنیا... قد بایعه السابقون الأولون من المهاجرین و الأنصار و التابعین بإحسان و لو جعل هذا الأمر شوری بین المسلمین کان احقهم بها؛

این نامه امیرمؤمنین علی بن ابی طالب است؛ او در دین و دنیا مورد اعتماد است... نخستین سبقت‌گیرندگان از مهاجران و انصار و کسانی که با مهاجران و انصار با احسان برخورد کرده‌اند، با او بیعت کرده‌اند؛ اگر بنا باشد امر حکومت با مشورت مسلمانان شکل گیرد، شایسته‌ترین آنها برای خلافت اوست. سپس مردم را به وحدت و پرهیز از تفرقه و فاصله گرفتن از بیعت دعوت کرد و گفت: علی حاملکم علی الحق ما استقمتم، فإن ملتکم أقام میلکم؛ مادامی که شما استقامت داشته باشید، علی شما را به حق هدایت می‌کند و زمانی که از حق فاصله بگیرید، شما را از سقوط نجات می‌دهد.

به دنبال نامه علی (علیه‌السلام)، خود جریر شخصاً از همدان به کوفه آمد و با علی (علیه‌السلام) بیعت کرد.

طبق نقل منقروی پس از جنگ جمل و بیعت جریر، علی (علیه‌السلام) تصمیم گرفت فردی را نزد معاویه بفرستد تا از او و شامیان بیعت بگیرد. جریر بن عبدالله بجلی پیشنهاد کرد تا این مسئولیت به وی سپرده شود؛ چرا که او از دوستان و نزدیکان معاویه به شمار می‌آمد و در برقرار نمودن ارتباط با معاویه مشکلی پیش‌روی خود نمی‌دید؛

لذا به حضرت گفت: مرا نزد معاویه بفرست؛ وی همواره پند دهنده و دوست من بوده است. نزدش می‌روم و از او می‌خواهم تا حکومت را به تو واگذار کند و حول محور حق به تو بپیوندد و مادامی که مطیع خدا بوده و به آنچه در کتاب خداست عمل میکند، امیری از امرا و کارگزاری از کارگزاران باشد. اهل شام را نیز به

اطاعت از شما و پذیرش حاکمیت شما خواهم خواند؛ اکثر شامیان جزء قوم من و از مردم شهرهای من هستند؛ روی این جهت امیدوارم از من سرپیچی نکنند.

در این میان مالک اشتر با فرستادن جریر مخالفت می‌کرد و می‌فرمود: والله انی لأظن هواه هواهم و نیته نیتهم؛ قسم به خدا گرایش او همان گرایش شامیان است و خواسته‌اش عین خواسته آنهاست.

ولی به زودی خواهیم گفت: که تز امیرمومنان (علیه‌السلام) در حکومت این بود که به افراد، مادامی که فعالیت آنها مصالح اسلام و نظام اسلامی را تهدید نمی‌کرد، میدان فعالیت و مانور می‌داد؛ لذا در پاسخ مالک فرمودند: دعه حتی ننظر ما یرجع به إلینا؛ رهایش کنید تا ببینم با چه نتیجه‌ای به نزد ما برمی‌گردد.

حضرت هنگام حرکت جریر به سوی شام او را تشویق کرد تا او با دلگرمی قضیه را پیگیری کند و فرمودند: إنّ حولی من اصحاب رسول الله من اهل الدین والرأی من قد رأیت، و قد أخترتک علیهم لقول رسول الله فیک ((إنّک من خیر ذی یمن))؛ خودت دیده‌ای اطراف من افراد دیندار و صاحب نظر از اصحاب رسول خدا (ص) هستند، ولی من تو را برای رفتن نزد شامیان ترجیح دادم؛ چون رسول خدا (ص) در موردت فرموده‌اند: ((تو از بهترین یمنیان هستی)).

جریر در شام سعی کرد تا با تکیه بر رأی اکثریت و جلوگیری کردن از تکرار فتنه جنگ جمل، معاویه را وادار به بیعت کند. از این رو وقتی نزد معاویه رفت، ابتدا به بیعت مردم شهرهای مکه و مدینه و بصره و کوفه و سایر مناطق حجاز و یمن و مصر و عروض و عمان و بحرین و غیره با علی (علیه‌السلام) اشاره نمود؛ سپس خطاب به معاویه و جمعی از شامیان، عملکرد طلحه و زبیر را تقبیح کرد و گفت: طلحه و زبیر از کسانی بودند که پیمان خود با علی (علیه‌السلام) را بدون دلیل شکستند؛ بدانید این دین تاب و تحمل فتنه را ندارد؛ بدانید عرب دیگر نمی‌تواند شمشیر را برتابد. دیروز در بصره کشتاری به راه افتاد که اگر بخواید این بلا با یک بلایی مثل خودش درمان شود، دیگر کسی از مردم باقی نخواهد ماند.

سپس در نزد شرحبیل بن سمط، یکی از سران کارگزاران معاویه رفت و امیرمومنان (علیه‌السلام) را وصی رسول خدا (ص) خواند و شرکت حضرت در قتل عثمان را یک تهمت ناشی از گرایش دنیاطلبانه شمرد.

اما هیچ یک از این سخنان نه در معاویه و نه در اطرافیان‌ش تاثیر نگذاشت؛ چرا که خیانت معاویه و اطرافیان‌ش به حدی بود که سخنان و براهین امیرمومنان (علیه‌السلام) در آنها تاثیر نمی‌کرد، تا چه رسد به سخنان جریر که مجموعه عملکردش حاکی از آن است که جریر خود به علی (علیه‌السلام) باور نداشت، پس چگونه می‌توانست در شامیان ایجاد باور کند. او تنها کاری که می‌توانست بکند این بود که با دلایل

مصلحت‌اندیشانه، معاویه و اطرافیان‌ش را قانع کند تا به ناچار با علی (علیه‌السلام) بیعت مصلحت‌آمیز کنند؛ اما در این جهت نیز موفق نبود. علی (علیه‌السلام) نیز بیشتر از این از او انتظار نداشت.

به هر تقدیر بازگشت جریر از نزد معاویه طولانی شد؛ به طوریکه یاران حضرت، جریر را متهم به تبانی با معاویه کردند؛ ولی حضرت فرمودند: وقتاً لرسولی وقتاً لا یقیم بعده الا مخدوعاً أو عاصياً؛ من برای فرستاده ام وقتی را معین کرده‌ام که اگر توقف او از آن موعده بگذرد، یا فریب آنها را خورده و یا نافرمانی کرده است.

بالاخره پس از یکصد و بیست روز جریر بدون نتیجه وارد کوفه شد. وقتی او بازگشت، یاران حضرت او را به تبانی با معاویه متهم ساختند.

در میان یاران حضرت، مالک اشتر به شدت بر جریر سخت گرفت. مالک معتقد بود جریر با معاویه تبانی کرده و اساساً سفر او به شام برای معامله با معاویه و محکم کردن جایگاهش نزد او بوده و بازگشت او نیز با هدف تهدید علی (علیه‌السلام) و یارانش بوده است. از نظر مالک، جریر آمده بود تا بگوید اگر شما با معاویه بجنگید، او با نیروهای فراوانی که آماده نموده، شما را شکست خواهد داد.

از این رو مالک خطاب به جریر گفت: قسم به خدا! تو شایستگی نداری که در روی زمین زنده مانی؛ همانا تو نزد آنها رفته‌ای تا راهکاری برای پیوستن به آنان برای خود فراهم کنی؛ برگشتن تو از پیش آنها به سوی ما برای این بوده تا بدین وسیله ما را از آنها بترسانی. قسم به خدا! تو از آنها هستی؛ من تلاش تو را جز برای آنها نمی‌بینم؛ اگر امیر مومنان (علیه‌السلام) نظر مرا می‌پذیرفت، تو و امثال تو را در محبسی زندانی می‌کردم که از آن خارج نشوید تا این کارها فیصله یابد و خدا ظالمان را به هلاکت برساند.

ظاهراً مالک معتقد بود جریر نه تنها برای بیعت گرفتن از معاویه تلاشی نکرده، بلکه در این سفرش تمام دریچه‌های امید برای تسلیم کردن معاویه را مسدود کرد و با اطلاعات و اخباری که از اوضاع کوفه و سپاه حضرت به معاویه داد، در معاویه آگاهی خاصی ایجاد کرد و او را از تنگناهایی که ممکن بود در آینده در آن گرفتار شود، نجات داد.

گرچه مالک دلایل قاطعی را برای نظرش نداشت و نمیتوانست براهین روشنی برای قضاوت تند خود علیه جریر بن عبدالله ارائه کند، ولی از لابلای کلمات به شواهدی دال بر گرایش جریر به معاویه استشهاد میکرد که قابل ملاحظه بود؛ از جمله میگفت: تو در گفتارت زیاد از همراهی کردن و همدلی معاویه و اطرافیان‌ش دم زده و ما را از کثرت نفرات آنها می‌ترسانی.

نکته جالب توجه در این مقام این است که حضرت در جریان مشاجره میان مالک و جریر سکوت اختیار کرد. طبق اسناد موجود، حضرت در صحنه برخورد مالک با جریر شخصا حضور داشت، ولی مانند مالک موضع گیری نکرد؛ چرا که دلیل قاطعی برای متهم کردن جریر به خیانت نداشت، ولی مدتی بعد از صحبت مالک، جریر از حضرت جدا شد و به قرقیسیا گریخت. از این پس حجت بر خیانت جریر اقامه گردید و حضرت خانه جریر را منهدم کرد؛ زیرا در عرف آن عصر اگر کسی از مشاهیر و کارگزاران از فرمان حاکم سرپیچی میکرد، این امر نوعی تمرد به حساب می آمد و حاکم او را تنبیه میکرد. از این رو امیرمومنان (ع) به طرف خانه جریر حرکت کرده، آن را تخریب نمود و به آتش کشید. سپس از آنجا به طرف خانه ثویر، یکی دیگر از بزرگان کوفه که به جریر ملحق گردیده بود حرکت کرد و آن را نیز سوزاند و منهدم ساخت.

گریختن جریر تنها به خود او منحصر نگشت؛ از آنجا که او در میان قومش جایگاه رفیعی داشت، عده قابل ملاحظه‌ای از اقوامش به او پیوستند؛ به گونه‌ای که طبق نقل منقروی از تیره «قسر» (تیره‌ای از قوم بجیله) تنها نوزده نفر در جنگ صفین حاضر شدند.

جریر پس از گریختن، طی نامه‌ای محل استقرار خود را به معاویه اطلاع داد و اعلام کرد که دوست دارد در کنار او باشد و در خانه او سکنی اختیار کند. روی این جهت معاویه نامه‌ای به او نگاشت و از او خواست تا به شام بیاید. برخی نوشته‌اند جریر بن عبدالله بجلی و حنظله کاتب از کوفه به قرقیسیا رفتند و گفتند در شهری که از عثمان عیب جویی کنند نخواهیم ماند؛

ولی این سخن لااقل در مورد جریر بهانه‌ای بیش نبود؛ چرا که عیب جویی از عثمان خیلی قبل از این دوران در کوفه رواج داشته است. چرا جریر وقتی پس از جنگ جمل به کوفه آمد و این وضع را مشاهده کرد، از کوفه بیرون نرفت؟ بی تردید اگر سخن فوق از جریر صادر شده باشد جز بهانه‌ای برای توجیه خیانتش به امیرمومنان (علیه السلام) نبوده است. به هر تقدیر جریر بن عبدالله بجلی پس از بیعت با علی (علیه السلام) و اظهار وفاداری نسبت به آن حضرت، ظرف چندماه بوقلمون وار رنگ عوض کرد و از آن حضرت جدا و با معاویه مرتبط گردید. پس از شهادت علی (علیه السلام) نیز در دستگیری و تحویل حجر بن عدی به ابن زیاد و معاویه شرکت جست و بدین ترتیب دستش به خون حجر آلوده گردید. سرانجام در سال ۵۱ و به قولی ۵۴ از دنیا رفت.

شواهد تاریخی نشان می‌دهد یکی از زمینه‌های ریزش جریر تکبر و خود بزرگ‌بینی‌اش بوده؛ زیرا او مردم را حقیر می‌شمرد و همه را کوچکتر از خود می‌پنداشت و شاید به خاطر همین خود برترینی، به دنبال ریاست و تفوق بر دیگران بود؛ از حضرت در مورد او نقل شده است که فرمودند: أما هذا الأكثف

عندالجاهلیه، فهو یری کلّ أحد دونه، و یتصغر کلّ أحد و یحتقره، قد ملی ناراً و هو مع ذلک یطلب رئاسه و یروم إماره؛

اما این قوام یافته در عصر جاهلیت؛ [جریر بن عبدالله بجلي] او هر کسی را پایین تر از خود می ببندد و هر شخصی را کوچک می شمارد و تحقیرش می کند؛ وجودش پر از آتش فتنه شده است؛ با این حال ریاست طلب است و به دنبال حکمرانی است.

وقتی ریاست هدف برتر انسان در زندگی قرار گیرد و سایر ارزش ها در حاشیه قرار گیرند، انسان به طور طبیعی از همه چیز به عنوان ابزاری برای رسیدن به قدرت استفاده می کند و برای دستیابی به قدرت، هر روز به رنگی در می آید؛ هم با ابوبکر و هم با عمر و عثمان و علی (علیه السلام) بیعت می کند و تنها زمانی از یک خلیفه فاصله می گیرد که زمینه فعالیت و رسیدن به ریاست برایش از بین برود. چنانکه جریر وقتی زمینه دستیابی به قدرت را در حکومت علی (علیه السلام) فراهم ندید، از حضرت جدا شد.

شاید یکی از علل عزل جریر از استانداری همدان توسط علی (علیه السلام)، بی اعتمادی حضرت نسبت به او بوده است؛ چنانکه کلمات فوق نشان می دهد حضرت دقیقاً با جریر و شخصیت او آشنایی داشت و او را لایق پست ریاست بر منطقه همدان نمی دانست.

به نظر میرسد بیعت او با امیر مومنان (علیه السلام) نیز از روی ناچاری بوده است: زیرا او بعد از بیعت خودش با حضرت، طی نامه ای به اشعث بن قیس، سرکرده منافقان حکومت علی (علیه السلام) مینویسد: درخواست بیعت با علی (علیه السلام) به من رسید و من آن را پذیرفتم و راهی برای دفع آن ندیده ام. در امور پنهان مسئله عثمان نیز نگرینم؛ ولی چیزی در آن نیافته ام که مرا ملزم به کاری کند؛ به علاوه مهاجران و انصار شاهد مسئله عثمان بوده اند [ولی عکس العملی از خود نشان نداده اند]. بهترین عکس العمل آنها این بوده است که سکوت کرده اند؛ بنابراین بهانه ای برای مخالفت با علی (علیه السلام) وجود ندارد]. پس با او بیعت کن که بهتر از او پیدا نمی کنی که به سراغش بروی و بدان که بیعت با علی (علیه السلام) بهتر از ابتلای به سرنوشت اهل بصره است.

از نوشته فوق چند نکته روشن می گردد:

اولاً؛ ماهیت شخصیت جریر و اهداف و رویکرد سیاسی اش با هویت و رویکرد اشعث (سرکرده منافقان حکومت حضرت امیر (علیه السلام) نزدیک بوده و آنها با یکدیگر دوستی و مشترکات سیاسی-اجتماعی زیادی داشتند که جریر حرف های پنهان و اسرار سیاسی درون خود را برایش فاش می کرد.

ثانیا؛ بیعت جریر با علی (علیه السلام) از روی مصلحت اندیشی و ترس از مبتلا شدن به سرنوشت خفت بار مردم بصره در جنگ جمل بوده، نه از روی معرفت و حق شناسی نسبت به علی (علیه السلام).

ثالثا؛ با توجه به نکات فوق، هیچگونه اعتمادی به بیعت او نبوده، هر لحظه ممکن بود چنین فردی به حکومت علی (علیه السلام) ضربه وارد کند؛ لذا عزل او از فرمانداری همدان کاملا مطابق مصالح عالییه حکومت علی (علیه السلام) به شمار می آمد.

نکته قابل توجه در بیعت جریر، پذیرش بیعت او از سوی علی (علیه السلام) است. بیعت جریر با امیر مومنان (علیه السلام) به عنوان خلیفه ای که بر اوضاع مسلط گردیده، امری طبیعی است؛ آنچه مایه تعجب و موجب ایجاد پرسش در ذهن انسان می شود، این است که چرا علی (علیه السلام) بیعت جریر و امثال او را که از روی مصلحت اندیشی و ناچاری بود می پذیرفت؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت علی (علیه السلام) مادامی که شخصی عملا دست به خیانت نمی زد و خیانت او ثابت نمی شد، با او همکاری می کرد؛ نه تنها بیعتش را می پذیرفت، بلکه بعضا از او در اموری که برای نظام اسلامی خطر آفرین نبود، استفاده می کرد. روی همین جهت، بیعت امثال جریر و اشعث را پذیرفت، ولی تا حد امکان از اعطای پُست های حساس به آنها جلوگیری کرد، چنانکه اشعث را از فرمانداری آذربایجان و جریر را از فرمانداری همدان عزل نمود.

البته این بدان معنا نبود که حضرت دست جریر را از هرگونه فعالیتی ببندد؛ چرا که در این صورت وی به یک نیروی مخالف نظام ولایی و یک عنصر خطر آفرین مبدل می شد. روی این جهت وقتی جریر به حضرت پیشنهاد کرد که از سوی ایشان نزد معاویه رفته، او را وادار به بیعت با حضرت کند، علی (علیه السلام) پیشنهاد او را پذیرفت و او را به عنوان سفیر خویش نزد معاویه فرستاد. گزینش او به عنوان سفیر هیچ خطری برای امیر مومنان (علیه السلام) نداشت؛ چرا که فرجام این ماموریت از سه صورت خارج نبود؛ یا جریر موفق می شد معاویه را وادار به بیعت کند که در این صورت حضرت به هدفش نائل میشد، یا موفق به اخذ بیعت نمی شد و نا امید از نزد معاویه باز می گشت، و یا خود به معاویه ملحق می شد و به حضرت امیر (علیه السلام) خیانت میکرد. در این صورت نیز ضرری بر حکومت امیر مومنان (علیه السلام) مترتب نمی شد؛ چرا که جدا شدن جریر جز جدا شدن یک نیروی غیر قابل اعتماد و سست عنصر ضعیف الایمان نبود. از این رو وقتی جریر از علی (علیه السلام) خواست به عنوان سفیر ایشان نزد معاویه برود، حضرت به رغم مخالفت برخی از اصحاب وفادارش، تقاضای جریر را پذیرفت.

توجه به این نکته حائز اهمیت است که انسان مختار، هر لحظه ممکن است تغییر هویت داده، در یک نقطه از زندگی از لاقیدی و هواپرستی به حق طلبی و خداپرستی روی آورد. اسلام و رهبران دینی به مردم فرصت

می‌دهند تا در مسیر زندگی و صحنه‌های آزمایش، خود را بیازمایند تا شاید از فرصت‌های موجود به طور صحیح استفاده کرده، به حق بگرایند؛ از این رو هرگز قصاص قبل از جنایت نکرده، مردم را به خاطر نیت گناه محاکمه نکرده‌اند.

آری، یکی از مشکلات حکومت امیرمومنان (علیه‌السلام) وجود شخصیت‌ها و رجال بی‌ثباتی بود که به آنها هیچ اعتمادی نبود؛ گاه از روی تعصب‌های جاهلانه و گرایش‌های قومی و قبیله‌ای با معاویه می‌جنگیدند و گاه برای حفظ منافع شخصی خویش، از جنگ منصرف شده، طبل صلح را به صدا در می‌آوردند.

بی‌تردید سستی و بی‌ثباتی چنین شخصیت‌هایی که بعضاً نفوذ قابل ملاحظه‌ای در سپاه حضرت داشتند، روند اصلاحات جامعه را با مشکل جدی مواجه می‌کرد؛ چرا که مراکز قدرت و سرچشمه‌های تاثیرگذاری در جامعه ناگاه به پایگاه دشمن مبدل گردیده، نه تنها در جهت اصلاحات گام بر نمی‌داشتند، بلکه در جهت افساد و سدّ مسیر اصلاحات حرکت می‌کردند. از این رو حضرت سعی می‌کرد تا حد امکان از سپردن پست‌های کلیدی به این افراد جلوگیری کند و همواره حرکت آنها را زیر نظر داشته باشد و در عین حال از طرد کاملشان که موجب کینه‌توزی و پیوستن آنان به دشمن می‌شد، پرهیز نماید. اما با همه این تدابیر، آنها در نظام حضور داشته و در مواقف گوناگونی از مواقف حضرت، نسبت به ایشان خیانت کرده، موجب بی‌ثباتی حکومت آن بزرگوار گردیدند.

شبهت بن ربیع تمیمی:

شبهت از بزرگان و اشراف کوفه و از ثروتمندان آنجا به حساب می‌آمد، به علاوه همواره در زندگی اجتماعی و سیاسی فردی فعال و در عین حال بی‌ثبات بود.

شبهت از بزرگان و اشراف کوفه و از چهره‌های سرشناس و رؤسای قبیله تمیم بود. وی در زمان پیامبر (ص) مسلمان شد، ولی پس از رحلت آن حضرت از اسلام دست کشید و مرتد شد و مؤذن سجاح، دختر حارث گردید که ادعای پیامبری داشت. اما چیزی نگذشت که بار دیگر به اسلام گروید و جزء اصحاب علی (علیه‌السلام) شد. مهارت او در رنگ عوض کردن و تغییر شکل دادن و نان به نرخ روز خوردن، اگر نگوییم بی‌نظیر، لااقل کم نظیر است.

در دوران حکومت حضرت امیر (علیه‌السلام)، شبهت از رؤسای قوم خود بود و سخت نسبت به حضرت وفاداری نشان می‌داد؛ به طوریکه وقتی یکی از شخصیت‌های معروف قومش، یعنی حنظله کاتب به معاویه پیوست، به دستور حضرت خانه‌اش را تخریب کرد. او در ضفین فرماندهی بخشی از سپاه حضرت را بر عهده

داشت و دوبار از سوی علی (علیه السلام) به همراه هیأتی برای دعوت معاویه به بیعت انتخاب شد. او در نخستین ملاقاتش رفتار معاویه را به طور مستدل و منطقی مورد نقد قرار داد و از او خواست با بیعت با علی (علیه السلام) به نزاع بیهوده و همراه با خسران خویش خاتمه دهد. متن سخنان او نزد معاویه که حاکی از توان بالایش در سخن وری و نقادی و هوش سیاسی است، بدین شرح است: شما راهی برای اغوای مردم و جلب نظر و مطیع ساختن آنان نداشته‌ای؛ مگر اینکه به آنها گفته‌ای امامتان مظلومانه به قتل رسیده؛ پس در گرفتن انتقام خونش بشتابید. در پی این سخن مردمان ابله و پست و فرومایه، دعوت را اجابت کرده‌اند و حال آنکه ما می‌دانیم تو خود در یاری عثمان کوتاهی کرده، کشته شدنش را آرزو می‌کرده‌ای تا این منزلتی که در پی آن هستی، نصیبت گردد.

آنگاه به تهدید و نصیحت معاویه پرداخته، می‌گوید:

قسم به خدا! در هیچ یک از این امور خیری عایدت نخواهد شد. سوگند به خدا! اگر به آنچه آرزو کرده‌ای نرسی، بدان که حالت، حال شروترین عرب هست و اگر به خواسته‌ات نائل گردی، مستحق شعله آتش خواهی بود؛ پس از خدا بترس ای معاویه؛ از عملت دست بردار و در امر (خلافت) با اهلش، منازعه مکن. از این جملات پیداست، شبت فردی دلیر، دارای زبانی گویا و منطقی محکم بوده که این چنین در برابر معاویه محاجه می‌کرده است.

بنابراین ریشه تغییر موضع‌های او نمی‌تواند ضعف در تحلیل مسائل سیاسی-اجتماعی‌اش باشد. به علاوه نصایح او به معاویه مبنی بر پرهیزکاری و ترس از آتش جهنم، حاکی از آن است که وی لاقلاً در فکر و زبان به سرای دیگر اعتقاد داشته است. لکن او از لحاظ ثروت و مکنت اجتماعی نیز جایگاه بلندی در کوفه داشت، شاید به علت ضعف نفس و حب جاه و جلال، همواره سعی می‌کرد مواضع خود را در عرصه سیاسی، اجتماعی و نظامی با قدرت فائق جامعه تنظیم کند.

تا زمانی که اسلام قدرت داشت، از کفر به اسلام گروید، اما هنگام رحلت پیامبر (ص) وقتی خیل کثیری از نو مسلمانان شهرهای جزیره العرب از اسلام دست کشیدند و قدرت مرتدان روز به روز فزونی گرایید، جزء مرتدان شد و خود را به یکی از مدعیان پیامبری نزدیک کرد. ولی با سرکوب شدن مرتدان توسط حکومت اسلامی، بار دیگر به نیروی برتر جزیره العرب، یعنی اسلام متمایل گردید و لباس کفر را از تن بیرون کرد.

آنگاه در زمان حکومت علی (علیه السلام) تا وقتی که علی (علیه السلام) بر معاویه می‌چربید، با

علی (علیه السلام) بود؛ حتی به عنوان یکی از کارگزاران حضرت، در میدان جنگ صفین نقش آفرید؛ اما وقتی جنگ صفین به حکمیت ختم گردید و علی (علیه السلام) به نتیجه مطلوب خود نرسید و سپاه حضرت در اثر مخالفت‌های متحجران کوفه تضعیف گردید، به خوارج پیوست؛ به طوری که طبق نقل مسعودی، پس

از صفین دوازده هزار تن از سپاهیان امیرمومنان (علیه‌السلام) از او جدا شدند و به حروراء رفتند و در آنجا شبث بن ربعی را رهبر خود قرار دادند. این در حالی است که ذهبی از مغیره نقل می‌کند: **أول من حگم ابن الكواء و شبث؛**

اول کسی که حکمیت را مطرح کرد، ابن کوا و شبث بودند.

سپس از خارجی‌گری توبه کرد و به علی (علیه‌السلام) پیوست. بلاذری می‌نویسد: **كان فيمن رجع عن التحكيم بعد محاجه ابن عباس المحكمه؛**

وی از کسانی بود که بعد از مذاکره ابن عباس با سران طرفداران تحکیم از اندیشه حکمیت بازگشت.

پس از مرگ معاویه نیز بار دیگر دگرگونی قدرت‌سالارانه را در شبث مشاهده می‌کنیم؛ به طوری که ابتدا وقتی نشانه‌های زوال قدرت امویان در کوفه ظاهر گردید، همراه برخی از اشراف کوفه، طی نامه‌ای از حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) درخواست کرد تا برای حاکمیت به کوفه بیاید. متن نامه او و دوستانش چنین است: **فقد أخضرّ الجناب و أینعت الثمار و طمّت الجمام، فإذا شئت فأقدم علی جند لک مجند؛**

باغ و بستان‌ها سرسبز گردیده و میوه‌ها رسیده، نهرها از آب لبریز است، اگر مایلی بر سپاهی که برایت مهیا گردیده وارد شو.

اما وقتی ابن زیاد بر کوفه مسلط شد و احتمال و شانس پیروی و حمایت کوفیان از امام حسین (علیه‌السلام) کاهش یافت، شبث بار دیگر یکصد و هشتاد درجه تغییر موضع داده، به امویان پیوست و فرماندهی پیاده نظام سپاه عمر بن سعد را بر عهده گرفت. امام حسین (علیه‌السلام) روز عاشورا وی و دوستانش را که با کمال جسارت عهد خویش با آن حضرت را شکسته بودند، صدا زده، فرمودند: **یا شبث بن ربعی! یا حجار بن أبجر! یا قیس بن الأشعث! یا زید بن الحارث! ألم تکتبوا الیّ أن قد أینعت الثمار و أخضرّ الجناب و طمّت الجمام و إنما تقدم علی جند لک مجند، فاقبل!؟** ای شبث بن ربعی!

و ای حجار بن ابجر! و ای قیس بن شعث! و ای زید بن حارث! مگر شما برایم ننوشتید میوه‌ها رسیده و بستان‌ها سبز گردیده و نهرها پر آب شده، بیا که بر لشکری که برایت آماده باش است، وارد میشوی؟

ولی آنها در پاسخ، اساساً ارسال نامه خویش را انکار نمودند و به دنبال آن، امام (علیه‌السلام) سخنان آنها را تکذیب نموده، فرمودند: **سبحان الله! بل والله لقد فعلتم؛** پاک و منزّه است خدا! قسم به خدا شما چنین عملی را انجام داده بودید.

مواضع متغیر و شناور و قدرت‌مدارانه شبت بن ربعی، بعد از نهضت ابی عبدالله (علیه‌السلام) نیز همچنان استمرار یافت؛ به طوری که پس از شهادت آن حضرت، ابتدا به مختار پیوست؛ زیرا قدرت مختار بیش از سایر رقبایش در کوفه بود؛ ولی پس از آن که قدرت مختار تضعیف شد، از او کناره‌گیری کرده و در قتل او شرکت جستو بدین ترتیب پس از یک عمر خیمه شب‌بازی و رنگ به رنگ شدن، در سال ۸۰ هجری در کوفه مرد.

سخن پایانی:

پس از رحلت نبی مکرم اسلام (ص) امواج فتنه‌ها و انحرافات به سوی جامعه اسلامی روی آورد، ولی در نخستین گام، نخبگان و برگزیدگان بودند که خود را تسلیم این موج کردند و دین و نبوت و ولایت را به سکه‌ها و جواهرات و پست و مقام و نام و نشان دنیا فروختند و به دنبال آنها توده مردم دستشان را از دامن قرآن و عترت رها کرده، در پی عیش خوش و زندگی راحت و جستجوی نام و نان دویدند و پیشوایان جبهه حق را در میدان مبارزه با باطل تنها گذاردند. آری، در حکومت علوی، برخی از بزرگان، اصحاب و دینداران نامدار و تابعین یعنی کسانی که در راه اسلام مرارت‌ها کشیده و دوران جوانی خویش را در میدان‌های جهد و شهادت با زهد و تنگ دستی و تحصیل علم سپری کرده بودند و برای یاری اسلام از جان و مال و آبرو و زن و فرزند خویش مایه گذاشته بودند، به افراد عافیت‌طلبی تبدیل شدند که بیش از آنکه دغدغه مصلحت دین مردم را داشته باشند، در اندیشه مصلحت خود بودند، از این رو گواهی دادن به حقایقی که خود شاهد و ناظرش بوده‌اند دم فرو می‌بستند و زمینه وارونه جلوه دادن آن حقیقت را فراهم می‌آوردند.

برخی دیگر ظاهری زاهد و پارسا داشتند، ولی از بصیرت سیاسی و دینی بویی نبرده بودند، از یک سو دم از اخلاق و عرفان می‌زدند و از سوی دیگر به امیرمومنان (علیه‌السلام) ناسزا می‌گفتند و کینه آن حضرت را در دل می‌پروراندند.

فقهایی که مرجع فتوا و حلال و حرام مردم بودند نیز مبتلا به لغزش شده نه تنها از خیمه ولایت بیرون رفتند، بلکه به نزاع و دشمنی با آن پرداختند، نه خود از ارزش‌ها دفاع می‌کردند و نه کسانی را که برای احیای ارزش‌ها بر می‌خواستند یاری می‌کردند.

برخی دیگر ابتدا به حضرت پیوستند، ولی وقتی احتمال غلبه معاویه در دلشان قوت یافت، به دلیل ضعف ایمان به معاویه پیوستند یا از ولایت زاویه گرفته، به منتقدان و معترضان سیره علوی گراییدند.

والحمد لله رب العالمین